



۲۰۲۰/۰۱/۰۷

م. اسحاق نگارگر

## آزمون را یک زمانی خاک باش!



جنگ افغانستان وارد سی و هشتمین سال خود شد. سی و هشت سال جنگ همه تأسیسات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پیشرفته ترین جوامع را نیز ویران می کند. یک کشور عقبمانده مانند افغانستان هرگز توانایی تحمل سی و هشت سال جنگ را ندارد. در طول این سی و هشت سال ما چه اندازه نیروی انسانی را تلف کرده ایم، چه اندازه تخم خشونت و نفرت در جامعه خود کاشته ایم و بالاخره چه چیز از این جنگ به دست آورده ایم؟ زنبور این پُرش ها ذهن هر افغان را نیش می زند. آیا در طول این سی و هشت سال ما به اختیار خود جنگیده ایم؟ اگر پاسخ به این پُرش مثبت است ما از این جنگ چه میخواستیم و چه میخواهیم و چه چیز از آن به دست آورده ایم یا بعد از این ممکن است به دست بیاوریم؟ ما دیگر عملاً زراعت خودکفا نداریم و اگر دیگران برای ما مواد خوراکی ندهند ما گرسنه می مانیم! زراعت ما به یک کشت و کار مرگبار یعنی کشت کوکنار و تولید مواد مخدر بدل گردیده است که این آزدهای منفور نه تنها جوانان ما را که جوانان دیگر کشور هارا نیز فرو می بلعد. اگر ما این جنگ را به اختیار و انتخاب خود جنگیده ایم و یا می جنگیم به چه دلیل یک مأمور سابق سی. آی. ای بی رحمانه پیشبینی می کند که جنگ افغانستان پنجاه سال دیگر نیز دوام خواهد کرد زیرا که این جنگ بر سر داعش و طالب نیست بلکه بر سر این است که امریکا می خواهد یک منطقه استراتژیک را در تسلط خود داشته باشد و از این منطقه بتواند به آسانی بر چین آسیای میانه، ایران و نیم قاره هند دست تسلط دراز کند؛ که اگر احیاناً آتش یک جنگ سوم جهانی در گرفت پایگاه های استراتژیک افغانستان به دردش بخورد. آن مأمور این حقیقت نه چندان پوشیده را برای ما آفتابی می کند که ما به وسیله دیگران جنگنده می شویم تا دیگران به مقصود برسند. ما پیادگان شطرنج سیاسی دیگران هستیم که در این عرصه هرگز فرزین نمی شویم بلکه پیاده می جنگیم و پیاده می میریم تا بالاخره یک رقیب بر رقیب دیگر صدای کشت و مات را سر بدهد. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم همان لعبتکائیم که لعبت بازش دیگران هستند. آن شاعر جوان پشتو برای ارباب بسیار به دقت سروده است که:

سپینی او توری تاپی تا سره دي

خوک خلیل زاد خوک اسامه جوړوي

آیا وقت آن نرسیده است که این سی و هشت سال جنگ بر روی ما پیادگان این عرصه شطرنج آب یخ بزند  
ومارا از این خواب غفلت بیدار کند واز مولانا بشنویم که:

سال ها تو سنگ بودی دلخراش  
آزمون را یک زمانی خاک باش  
در بهاران سبزه کی روید زسنگ  
خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ  
(؟)

من شعر گل الفت را به عنوان یک ارمغان برای یکایک شما به هر قوم و به هر زبان و به هر مذهب و بالاخره  
به هردین که استید تقدیم واز شما تقاضا می کنم که به خاطر آینده فرزندان معصوم تان به این جنگ لعنتی  
بس بگویید که این جامعه دیگر حوصله جنگیدن برای دیگران را ندارد. اگر شما اراده کنید که نجنگید دیگران  
توان جنگاندن تان را ندارند. تا خمیر شما نرم است دیگران این خمیر نرم را انگشت میزنند.

فاعتبروا یا اولی الابصار. اول جنوری ۲۰۱۶ برمنگهم نگارگر

گلِ الفت

دلم امشب هوای گریه دارد  
که تخم عشق در کشور بکارد  
چه پیش آمد که براین باغ ویران  
به جز آتش دگر چیزی نبارد

\*\*\*\* \*\*

تو گویی سنگ شد دل ها که دیگر  
گلِ الفت دران خشکید یکسر  
نمی یابد فغان بینوایان  
به غیر از چشم و گوش کور یا کر

\*\*\*\* \*\*

در آن کشور که مروارید عرفان  
تلاو داشت دردِ های "انسان"  
وزان مسجد که فریادِ اِلها  
به سوی عرش می شُد بامدادان

\*\*\*\* \*\*\*\* \*\*\*\*

به هر سو باده پندارِ نیکو  
تَرَنُوم ساز الفت بابلِ او  
شبانگا هان مهتابی و زیبا  
همیشه مُرغِ حق می خواند یاهو

\*\*\*\* \*\*\*\* \*\*\*\*

درونِ خانقهِ شورِ سرآهنگ  
شرابِ شعرِ "بیدل" را به صد رنگ  
همی افگند اندر ساغرِ خلق  
که آبِ عشق می زد بردلِ سنگ

\*\*\*\* \*\*\*\* \*\*\*\*

چُنان شیطان درین ویرانه امروز  
نموده مردمش را کینه آموز  
که در بام و در آن حنظلِ شر  
بُود تنها گیاهِ خانمانسوز

\*\*\*\* \*\*\*\* \*\*\*\*

در این دریای خون بیچاره مردم  
نموده دست و پای خویش را گُم  
به جُز فریادِ تلخِ گریه ناید  
تو گویی مُرده مُرغان تَرَنُوم

\*\*\*\* \*\*\*\* \*\*\*\*

پرو ای دل سفر گن سوی کشور  
چو باران بهاری گریه گن سر  
ز آه آتشیـن و شعلۀ درد  
بزن در وحشت آبادش تو آذر

\*\*\*\* \*\*\*\* \*\*\*\*

شراب دوستی را ارمغان بر  
صفا در خانه پیر و جوان بر  
بزن چون آبشاران سر به سنگش  
مبر چیز دگر تنها فغان بر

\*\*\*\* \*\*\*\* \*\*\*\*

بگو آخر خدا را این چه درد است  
که کانون صفا این گونه سرد است  
میان جنگ سالاران بیبک  
غرور خود بکوبد هر که مرد است

\*\*\*\* \*\*\*\* \*\*\*\*

دلم آری هوای گریه دارد  
که تخم عشق در کشور بکارد  
چه پیش آمد که بر بیچاره مردم  
به جز آتش دگر چیزی نبارد

\*\*\*\* \*\*\*\* \*\*\*\*

شب سیزدهم دسمبر ۹۳ ایست هم لندن

تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نبشته ها و سروده های دیگری از این نویسنده بزرگ را مطالعه کنند، می توانند با "کلیکی" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به "ارشیف" شان رهنمائی شوند!

آزمون را یک زمانی خاک باش  
i\_negargar\_aazmoon\_raa\_zamaaney\_khaak\_bash.pdf